

## تأملی در زمینه‌های عاطفی شعر شاملو و ماغوظ

علیرضا محکی پور\*

وفادار کشاورز\*\*

### چکیده

عصر ما، عصر سیطرهٔ دغدغه‌های ذهنی بر روان انسان است که منجر به ایجاد انفعال و بروز حالات عاطفی گوناگونی از قبیل یأس و امید، مهر و کین، شادی و اندوه و شگفتی شده است. به همان اندازه که شخصیت انسان‌ها با یکدیگر تفاوت دارد، کیفیت بروز این عواطف نیز متفاوت است. این حالات که بیانگر ویژگی‌های درونی و روانی شخص است در شعر و ادبیات به طرز نمایان‌تری انعکاس یافته است.

از این رو شعر شاملو و ماغوظ، که یکی در ایران و دیگری در سوریه به عنوان سرآمدان شعر سپید یا منثور شناخته شده‌اند مملو از فضاهایی است که زمینه‌های عاطفی و روان‌شناختی آثار این دو را تشکیل داده است. شعر این دو شاعر را می‌توان به جهت نگرش فکری، گونهٔ ادبی و سبک نگارش مورد بررسی و تطبیق قرار داد.

این مقاله ضمن بررسی زمینه‌های عاطفی مشترک اشعار این دو شاعر، به این نتیجه نایل شده است که موضوعاتی نظیر عشق و زن، تنهایی و غربت، یأس و امید، مرگ و اندوه محور تفکرات و سروده‌های عاطفی آنان بوده است.

**کلیدواژه‌ها:** شاملو، ماغوظ، زمینه‌های عاطفی، شعر سپید، روان‌شناختی، سوریه، گونهٔ ادبی.

\*. عضو هیئت علمی دانشگاه شهید چمران - اهواز.

\*\* دانش‌آموختهٔ دکتری دانشگاه شهید چمران - اهواز.

## مقدمه

احمد شاملو (۱۳۷۹-۱۳۰۴) و محمد ماغوط (۲۰۰۶-۱۹۳۴) که به عنوان سرآمدان شعر سپید یا شعر منثور در ادبیات فارسی و عربی شناخته شده‌اند، علاوه بر شعر، در عرصه‌های گوناگون دیگری چون تدوین فیلمنامه، داستان، روزنامه نگاری، طنز پردازی و... قلم فرسایی نموده و آوازه‌ای جهانی یافته‌اند.

ورود به جهان گسترده این دو شاعر این نکته را آشکار می‌سازد که هر چند یکی در ایران و دیگری در سوریه زیسته و هیچ تعاملی با یکدیگر نداشته‌اند، اما دارای نوعی وحدت فکری، نگرش یکسان به جهان هستی، آرمان مشترک و فعالیت‌های فرهنگی - اجتماعی مشابه بوده‌اند.

در شعر شاملو برای همه مخاطبان دغدغه‌های مشترک و هم‌گون هست و عشق و درد و اشک. اگر به دنبال رگه‌های تراژیک و اندوهباری عصرمان باشیم به سراغ سوگ سروده‌های شاملو می‌رویم؛ درد مضاعفی که در رگهای شعر او جریان دارد و حس نوستالژیک پنهانی که در لایه‌های شعر او به سختی نفس می‌کشند. (نظری، ۳۰: ۱۳۸۰) همین خصیصه‌ها با اندکی ضعف و شدت در مجموعه‌های شعری ماغوط نیز تکرار شده است، تا عمق تراژدی و غمباری زندگی انسان معاصر در شعر این دو به خوبی انعکاس یافته باشد.

شعر این دوره، در نتیجه تکامل عوامل بسیار پیچیده تکنیکی و اجتماعی، از لحاظ ثبت تجارب روحی و فردی هنرمندان دارای کمال اهمیت است و طبعاً مقداری شعر فلسفی (بیشتر تحت تأثیر نشر تفکرات غربی به خصوص شاخهٔ اگزیستانسیالیسم سارتر، کامو و دیگر متفکران فرانسوی) سروده شده و در اشعار برخی شاعران، نوعی تأملات وجودی دیده می‌شود. (شفیعی کدکنی، ۶۴: ۱۳۸۷)

شاملو و ماغوط نیز تأملات فردی و عاطفی خود را در نوشته‌هایشان جاری ساخته و شعرشان سرگذشت یأس و امید، تنهایی و غربت، عشق و نفرت، اندوه و شادی، درد و دریغ

و موضوع مرگ و زندگی است. بنابراین، آنچه در پی می‌آید بررسی و تطبیق برخی از دورنمایه‌های عاطفی ذکر شده بین این دو شاعر است.

## عشق و زن

سیمای عشق و زن در دوره معاصر تغییر چشمگیری یافت. کلیت معشوق - که از ویژگی‌های شعر قدیم بود - کاسته شد و چهره‌اش آشکارتر و مشخص‌تر گشت، به طرزى که معشوق دیگر آن معشوق موهوم گذشته نیست، بلکه روابط او با عاشق عادى و بسیار مرتبط با زندگی این دوره است.

زنان مورد توجه در شعر معاصر واقعی هستند و در بطن اجتماع و زندگی حضور دارند. چنین زنانی زاینده ذهن شاعر نیستند و یا براساس ناکامی‌ها و برداشته‌های نادرست شاعر، مورد توهین و سرزنش قرار نگرفته‌اند، بلکه از دریچه واقعیت نگریسته شده‌اند. (یزدانی، ۱۳۷۸: ۲۹۲)

در شعر شاملو این مفهوم به خوبی آشکار است. حضور عشق و زن قابل توجه است و وجه مثبت دارد. زن گاهی انگیزه‌ای برای سرودن شعر و گاهی عاملی است برای مبارزه. عشق به زن نیز در شعر او واقعی و پاک است.

در کارنامه شعری او سه گونه از عشق بیشتر نمایان است: عشق به انسان، عشق به آزادی و عشق به معشوق. این سه به طرزى با یکدیگر آمیخته‌اند که جدا کردنشان کار دشواری است.

در شعر عاشقانه شاملو که در فرم و محتوا از برجسته‌ترین نوع شعر عاشقانه معاصر در زبان فارسی است، شاعر در معشوق مصداق موجود چهره منجی نازنینی را می‌بیند که نه تنها پیام آور سرود و تبسم و مهر برای شاعر و زمانه اوست، بلکه پلی است که از آن می‌توان برای رسیدن به آنچه شاعر در پشت ذهن و اندیشه‌اش دارد عبور کرد. معشوق از چنان

نیروی معجزه‌گری بهره‌مند است که شاعر آن‌گاه که به او دست می‌یابد جهان را درمی‌یابد.  
(زرهی به نقل از شهر جردی، ۱۳۸۱: ۲۰۷)

نگاه عمیق و جدی شاعر به این مقوله باعث شده تا از تمام جهات به آن نگریسته و همه حالاتش را مورد ستایش قرار دهد. او گاهی عشق را همچون آفتاب ملایم و روحناز می‌بیند: «ناگهان/عشق/ آفتاب‌وار/ نقاب برافکند/ و بام و در/ به صوت تجلی/ در افکند». (در آستانه، میلاد، ۱۰۰۴) گاهی عشق جنون آسا را می‌ستاید: «جز عشقی جنون آسا هر چیز این جهان شما جنون آساست». (باغ آینه، جز عشق، ۳۵۲) گاهی نیز اعتراف می‌کند که عشق عامل پویایی، حرکت و شور و شوق است: «اینک دریای ابرهاست/ اگر عشق نیست/ هرگز هیچ آدمی زاده را/ تاب سفری این چنین نیست». (ققنوس در باران، سفر، ۵۹۶)

عشق در ذهن شاملو، حال و هوایی رمانتیک و توأم با سوز و ناله‌های متداول عاشقانه ندارد. چرا که شعاع این عشق به آینه ذهنی می‌تابد که درد کشیده و زخم خورده است؛ ذهنی سرشار از خاطره‌های تلخ شکست و اندوه و یأس، و پر بار از واقعیت‌ها و شناخت‌های تلخ اجتماعی. در این شعرهای عاشقانه، تقدیس عشق در متنی از نقد زندگی و اجتماع جریان می‌یابد و این دوگانگی تا حدی متضاد، عمق و شکوهی جاودان و خاص به این شعرها بخشیده است. (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۱۳۲).

عشق برای شاعر معاصر به مانند جرعه‌ای خواب آور و بی‌هوش کننده برای ذات اوست، تا در نتیجه آمیختن با آن دردها و رنج‌هایش فروکش کرده و همه چیز در وجود زیبا و مسرت بخش جلوه کند. (اسماعیل، ۱۹۹۶: ۳۷۰) بر این اساس، شاملو نیز که از یک دوره عشق به مردم شکست خورده و از جامعه خویش بدی می‌بیند به دامان عشقی فردی پناه می‌برد تا شاید این عشق تسکینی بر آلام گذشته او باشد:

«به آنان بگو که با ما نیاز شنیدشان نیست/ با آنان بگو که با تو، مرا/ پروای دوزخ

دیدارشان نیست...». (باغ آینه، درست، ۳۸۰)

در میان شاعران معروف معاصر، احمد شاملو تنها شاعری است که یک معشوق با هویت فردی به نام آیدا در شعرهای او شخصیت هنری می‌یابد و داستان عشق این دو یکی از بهترین مجموعه‌های شعر عاشقانه ادبیات فارسی را پدید می‌آورد. او در پاسخ به مهربانی‌ها و مراقبت‌های آیدا عشق خویش را چنین ابراز می‌کند:

من با نخستین نگاه تو آغاز شدم... / و ترانه رگ‌هایت / آفتاب همیشه را طالع می‌کند /  
دستان آشتی است... / حضورت بهشتی است... / و سپیده دم با دست‌هایت بیدار می‌شود. (آیدا در آینه، ۴۹۶-۴۹۷)

رضایت از باز یافتن معشوق به جای همه چیز و همه کس، جان مایه اصلی شعرهای عاشقانه اوست. عشق آینه‌ای می‌شود تا شاعر در آن به همه دردها و عظمت‌های خویش بنگرد و خود را به ابدیت و عظمتی دیگرگون رساند. (مختاری، ۱۳۷۸: ۳۳۳) بدین ترتیب گریز او به دامن عشق، عشقی که در متنی از تیرگی و فلاکت اجتماعی جریان دارد، شعرهای عاشقانه‌ای را به وجود آورده است که رنگی خاص و حالی استثنایی دارد. در این شعرها زشتی و پلیدی، و کدورت و پلشتی محیط، با صفا و روشنی و پاکی و نجابت عشق، به هم می‌آمیزد و آمیزه‌ای از اندوه و تأثر و شادی و هیجان به وجود می‌آورد که بیشتر از آنکه شادی بخش و مخدر باشد، تأثر‌آور و هشدار دهنده است. (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۱۳۱)

شایان ذکر است که همین عشق فردی که نه به عنوان عشق به یک زن و هم‌اغوشی با او، بلکه به عنوان یک مادر و سرپناهی در مقابل ناملاایمات است، در نهایت پلی است برای رسیدن به عشقی عمومی و جهان شمول؛ نکته‌ای که خود شاملو نیز بدان اشاره کرده است: «به عقیده من عشق فردی اگر یک وجه عرفانی نداشته باشد، دست کم یک نقطه حرکت تمثیلی یا القایی است که از شگردی شاعرانه مایه می‌گیرد. روزنه‌ای است به سوی جهان بسیار گسترده‌ای که واقعاً از فردها و شخص‌ها و کلیت‌های فکری عبور می‌کند تا جهان شمول یا انسان شمول بشود و در نتیجه امکان فردی بودنش را از همان اول در

جهت عمومی شدن از دست می‌دهد». (دیانش، ۱۳۸۸: ۲۱۱) و اینگونه است که موجودیت معشوق به معشوقی کلی و عام مبدل می‌شود و سخن از عشقی می‌رود که پیروزی آدمی در آن است:

«و چشمانت راز آتش است / و عشقات پیروزی آدمی است / هنگامی که به جنگ تقدیر می‌شتابد...». (آیدا در آینه، ۴۹۶)

ماغوط نیز از عشق به عنوان جایگزینی برای رنج‌ها و جرعه‌ای تسکین بخش در برابر غم‌ها استفاده می‌کند. موضع او در مقابل معشوق موضعی است همراه با فقر، بینوایی و آوارگی:

أيها الربيع المقبل من عينيها / أيها الكناري المسافر في ضوء القمر / خذني إليها / قصيدة  
غرام اوطنة خنجر / فأنا متشرد و جريح / أحب المطروحين الأمواج البعيدة. (ماغوط. الآثار  
الكاملة، ۱۹۸۱: ۱۵)

[ای بهار که از چشمان او می‌آیی / ای قناری مسافر در نور ماه / مرا به نزد او ببر / چون  
قصیده عاشقانه‌ای یا زخم خنجری / که من آواره و زخم خورده‌ام / باران و ناله موج‌های دور  
را دوست دارم]

ماغوط برای ابراز عشق از نمادهای زندگی (بهار و قناری) استفاده کرده اما بلافاصله به تفکر منفی می‌گراید. آری، شعر عاشقانه زیباست اما زخم خنجر دلالت بر درد و رنج می‌کند نه بر زخم عشق، دلیلش نیز این است که او آواره است و از نظر عاطفی زخم خورده و در طبیعت خود عاشق اندوه است.

این احساس آوارگی، ذلت و فرومایگی اگر شدت گیرد و به اوج خود رسد، نیاز به یک جایگاه امن و مطمئن را به دنبال دارد و تا زمانی که انسان به امنیت و آرامش نرسد هرگز نمی‌تواند از کابوس‌های درون‌رهایبی یابد. ماغوط زن را پناهگاهی می‌بیند برای رهایی از این امور، جایی که همه درها بسته است و همه جا را سرما فرا گرفته است:



منذ أن خلق البرد و الأبواب المغلقة / و أنا أمدّ يدي كالأعمى / بحثاً عن جدار / أو امرأة  
تؤويني. (همان، ۲۲۹)

[از آن زمان که سرما و درهای بسته آفریده شدند/ چون نابینایی دستانم را دراز می‌کنم  
/ در جستجوی دیواری یا زنی که سرپناهم باشد].

این شاعر که زمانی در خارج از وطن و در تبعید زندگی کرده و در اوج ناامیدی، آوارگی  
و پریشانی بوده است، زن برایش همچون وطنی است که از او حمایت می‌کند و نیز چون  
میکده‌ای که از آن لذت می‌برد:

عندما أرنو إلى عينيك الجميلتين / أحلم بالغروب بين الجبال... / لقد كنت لي وطناً و حانئاً /  
و حزناً طفيفاً يرافقني منذ الطفولة (همان، ۴۱-۴۲).

[آنگاه که به چشمان زیبای تو می‌نگرم / لحظه غروب را در بین کوه‌ها به خاطر  
می‌آورم.../ برایم میهنی بودی و میکده‌ای / و اندک اندوهی که از کودکی همراهم بود].

«سیمای زن در شعر ماغوط اندوهگین و مقهور است. دهانش چون زخم و خال روی  
بدنش غمگین. او که مدام از عبودیت در انواع خود در شعرش سخن می‌گوید، در عشق نیز  
خود را بنده معشوق می‌داند:

مرحباً بكِ بقمك الغامق كالجرح / بالشامة الحزينة على فتحة الصدر / أنا عبدلك يا  
حبيبة» (طنوس، ۱۷۲: ۲۰۰۹).

[به تو خوش آمد می‌گویم، به دهان ژرفت که چون زخم است/ به خال غمین روی  
شکاف سینه‌ات/ من برده توام معشوق من!].

ماغوط در زندگی و در شعرش علاقه ویژه‌ای نسبت به همسرش سنیّه صالح که خود  
شاعر نیز هست ابراز می‌دارد. سنیّه تنها عشق ماغوط بود که با او شرایط دشواری را گذراند  
و همچون مادری از او مراقبت کرد. ماغوط خود در این رابطه می‌گوید: «عشق من به سنیّه  
صالح در اعماقم نهفته است. او همچون رگه‌های طلا در زمین بود، و اکنون کمابیش او

را در رؤیاهایم می‌بینم. مرا که همچون سربازی مجروح بودم به مدت سی سال بر دوش خود حمل کرد اما من نتوانستم چند قدم او را به سمت قبرش ببرم. به راستی که دردانه این روزگار و تمامی روزگاران بود. سنیه صالح اولین معلم من در شعر و زندگی و اولین خواننده شعر من بود. تمام زنان پس از او ستارگانی هستند که می‌گذرند و خاموش می‌شوند و تنها اوست که آسمان است و باقی می‌ماند» (صویلح، ۸۳-۸۴: ۲۰۰۲).

همسر ماغوط در اغلب نوشته‌هایش و با نام لیلا یا غیمه حضور دارد، و شاعر عشق خود را نسبت به او چنین ابراز می‌دارد:

و كنت أحبک یا لیلی / اکثر من الله و الشوارع الطویله / و أتمنی أن أغمس شفطیک بالنبید /  
وألتهمک کتفاحه حمراء علی منضدة (ماغوط، الآثارالکامله، ۶۷: ۱۹۸۱).

[لیلا! به تو عشق می‌ورزیدم / بیشتر از خداوند و خیابان‌های بلند / آرزو داشتم تا لبانت را با شراب بیالایم / و تو را حریصانه چون سیب سرخ روی میز بیلعم].

در کل، در مقایسه شعر عاشقانه شاملو و ماغوط نباید از یاد برد که هر دو شاعر شاعرانی سیاسی- اجتماعی بوده‌اند که عشق خود را صادقانه و در بستر جنجال‌های حکومتی و دردهای اجتماعی سروده‌اند. هر دو بیش از آنکه به دنبال زن، از نظر جنسی باشند، دنبال مادر و یک پناه امن بوده‌اند تا بتوانند در آن نبوغ اصلیشان را نشان دهند.

نکته دیگر، سهم بزرگ همسران این دو شاعر است؛ آیدا همسر شاملو و سنیه صالح همسر ماغوط که دست کم سی سال از عمر این دو شاعر فقط و فقط مرهون مراقبت‌های این دو همسر بزرگوار بوده است، تا جایی که بخش عمده‌ای از اشعار عاشقانه این دو شاعر به آنان اختصاص یافته است.

## تنهایی و غربت

معمولاً انسان با احساس تنهایی، دلتنگی و نوعی جبر فلسفی که هستی او را در خود



گرفتار کرده و باعث حیرت او در این جهان شده زندگی می‌کند. شاملو با لحنی غمگین مفهوم زندگی رو به پایان جهان و انسان را در تلخی غربت در معرض پرسشی فلسفی قرار داده و می‌گوید:

که ایمن و کجاییم؟ / چه می‌گوییم و در چه کاریم؟ پاسخی کو؟ / به انتظار پاسخی /  
عصب می‌کشیم / و به لطمهٔ پژواکی / کوه‌وار / در هم می‌شکنیم. (ترانه‌های کوچک غربت،  
هجرائی، ۸۱۳)

شاملو که معتقد است شعر در نهاد خود فریادی است از اعماق تنهایی (حریری، ۱۴۴: ۱۳۸۵) در شعرش یک نوع دلهره و وحشت احساس می‌شود. ترس از چیزی ناشناخته، مثل کسی که قبلاً به مصیبتی گرفتار آمده و اکنون هر وقت به یاد آن می‌افتد قلبش فرو می‌ریزد. در واقع این دلهره همان است که اغلب مردم عصر ما به آن گرفتارند و این شب تار که غریبی وحشت‌انگیز از آن برمی‌خیزد همان افق تاریکی است که در مقابل مانمودار است. (آیتی به نقل از لنگرودی، ج ۲، ۱۳۷۸: ۵۸۵)

به عقیدهٔ شاملو هر انسانی به تنهایی کودکِ گم‌کرده مادری است سرگردان در کوچهٔ ظلمات (دیانوش، ۱۳۸۸: ۴۹). او غربت و تنهایی عمیق، تراژیک و دل‌افسردۀ انسان و به عبارتی نوستالژیای فلسفی وجود انسان در جهان را چنین مطرح می‌کند:

آن / ماه نیست / دریچهٔ تجربه است / تا یقین کنی که در فراسوی این جهاز شکسته  
سکان نیز / آن چه می‌شنوی ساز کج کوک سکوت است / تا / یقین کنی / تنها / مائیم / - من  
و تو - / نظاره‌گان خاموش این خلاء / دل‌افسردگان پا در جای / حیران دریچه‌های انجماد  
هم‌سفران / (مدایح بی‌صله، پرتوی که می‌تابد از کجاست، ۹۴۶).

این احساس تنهایی، در برخی موارد ریشه در نابسامانیهای اجتماعی و رنج کلی انسان دارد و حکایت تنهایی کلی انسان است اما در مواردی دیگر، نشانگر نوعی تنهایی و یأس عمیق در درون شاعر است که حضور عشق شخصی نیز مانع از بروز آن نیست. به تعبیری

دیگر، می‌توان گفت که این احساس از درون شاعر آغاز می‌شود؛ سپس تعمیم می‌یابد و پس از آن، در گسترش خود به نوعی نگاه هستی‌مدارانه نسبت به جهان می‌انجامد. (سلاجقه، ۱۳۸۷: ۱۲۰)

به هر حال، این احساس تنهایی و غربت به طرز دیناک دنیای درون شاملو را گرفتار کرده و موضوع بخش عظیمی از اشعار او شده است.

همین احساس تنهایی در شعر ماغوط نیز تکرار می‌شود. او هر چند که در بین خانواده و مردم زمین زندگی می‌کند اما واقعیت، تمامی رؤیاهایش را سرکوب کرده و او را به یک احساس تنهایی رهنمون شده است. این غربت مکان و زمان نیست، بلکه غربت انسان از انسان است:

لیتئی حصاة ملونه علی الرصیف / أو أغنية طویلة فی الزقاق / لیتئی وردة جوریة فی حدیقه ما / یقطفنی شاعر کئیب فی أواخر النهار / أو حانة من الخشب الأحمر / یرتادها المطر و الغریاء... / فأنا مزلت وحیداً و قاسیاً / أنا غریبٌ یا أُمّی. (ماغوط، الآثار الكاملة، ۲۵-۲۷)

[ای کاش ریگی رنگین باشم در پیاده‌رو / یا ترانه‌ای بلند در کوچه / ای کاش گل سرخی باشم در باغچه‌ای / که در انتهای روز شاعری غمگین مرا بچیند / یا میکده‌ای از چوب سرخ / که باران‌ها و غریبه‌ها بر آن فرود می‌آیند... / پیوسته تنها و بردبارم / غریبم مادرم!].

این تنهایی چنان ماغوط را می‌آزارد که به پرودگار خویش پناه آورده و فریاد یاری سر می‌نهد. فریادی نشأت گرفته از اطمینان و اعتقاد به عدم درک دیگران از او:

عندما تظلم الأمواج کالقبور / و تسیل دماء الأسری تحت الأشربة الغاربة / سأقف علی موجة عالیة / کما یقف القائد علی شرفته / و أصرخ: / إننی وحید یا إلهی. (همان، ۱۳۴)

[آنگاه که موج‌ها چون گورستانها تاریک و سیاه شوند / و خون اسیران زیر بادبان‌های برافراشته جاری گردد / بر موجی بلند خواهم ایستاد / بدان سان که فرمانده‌ای بر بلندی می‌ایستد / و فریاد خواهم زد: / پروردگارا تنهایم].

ماغوط در مقابل این سؤال که مسیح (ع) یک بار فریاد برآورد که «پرورگارا چرا مرا تنها رها کردی»، اما تو مدام فریاد می‌زنی «پروردگارا من تنه‌ایم» چنین پاسخ می‌دهد که: «مسیح (ع) یک بار به صلیب کشیده شد، اما من روزی صدبار آن را تجربه می‌کنم. او به خاطر آسمان و من به خاطر زمین. به همین خاطر است که من پیروان و مریدانی ندارم.» (صویلح، ۹۱: ۲۰۰۲) او در ادامه می‌افزاید: «همیشه یک گوشه اختیار کرده و به پیاده رو خیره می‌شوم تا پاهای برهنه و شبح‌های خیابان را ببینم، گویی کابوس‌ها و شبح‌های شبانه که از جوانی‌ام از آن رنج می‌بردم برایم کافی نیست. هرگاه خوابی می‌دیدم، یا سرگردان در پی هویت گمشده خود می‌گشتم و یا وحشت زده و با دستان قطع شده از شعرهایم محافظت می‌کردم.» (همان، ۹۲)

همین احساس تنهایی در بین انسانها باعث شده تا او به خاطرات کودکی خود چنگ زند تا از این طریق بتواند جهانی رؤیایی به دور از جهان مردم خلق کند:

حیاتی، سواد و عبودیه و انتظار / فأعطني طفولتي / وضحکاتی القديمة علی شجرة الکرز /  
و صندلی المعلق فی عريشة العنب / لأعطیک دموعی و حبيبتی و أشعاری / لأسافر یا أبی.  
(همان، ۳۵)

[زندگی‌ام سیاهی و بندگی و انتظار است / پس کودکی را به من ببخش / و خنده‌های قدیمی من بر درخت گیلاس را / و پاپوش آویزان از داربست تاک را / تا به تو ای پدر، اشک‌ها و معشوقه و اشعارم را ببخشم / و از آن پس عازم سفر شوم].

بنابراین، احساس تنهایی و غربت که یکی از ابعاد تجربه تراژیک شاعر معاصر است به وضوح در آثار شاملو و ماغوط نمایان است. گذشته از تنهایی و احساس یأس ناشی از خلاء عاطفی در زندگی شخصی این دو شاعر، که در دوره‌های خاصی از زندگیشان با آن درگیر بوده‌اند، حضور نوعی تنهایی و یأس فلسفی نیز در نوشته‌هایشان مشاهده می‌شود. گویی در این جهان، غربت و تنهایی حق مسلم و محتوم هر انسانی شده است و هیچ کس از آن

مستثنی نیست.

## یأس و امید

جدال بین امید و ناامیدی یکی از مسائل حاکم بر شعر این دوره است، تا جایی که عدّه زیادی از شاعران را می‌توان شاعران مایوس و ناامید دانست. شاعر امید از دست داده و دل افسرده که خود را سرگشته و حیران می‌بیند، با نگاهی بدبینانه به جهان و آنچه در آن است می‌نگرد. این نومیدی در پیشگامان هر جامعه‌ای که بیشتر با دردهای بشری آشنا هستند به شکل قوی‌تر و نمایان‌تر بروز می‌کند، و به گفته احمد شاملو: «دردها دردهای مزمن قرن هاست. لاجرم امیدها ریخت خنده‌آوری پیدا کرده است». (دیوانوش، ۴۶: ۱۳۸۸)

گاهی شعر شاملو سرشار از شور و هیجان و شادی است و این لحظه‌های شادی و امید چون آسا بعضی از زیباترین شعرهای او را به وجود آورده است، تا جایی که یأس و افسردگی را نیز به فریاد و پایکوبی وامی‌دارد:

شکوهی در جانم تنوره می‌کشد / گویی از پاک‌ترین هوای کوهستانی / لبالب / قدحی در کشیده‌ام / در فرصت میان ستاره‌ها / شلنگ انداز / رقصی می‌کنم / دیوانه / به تماشای من بیا. (لحظه‌ها و همیشه، وصل، ۴۴۵)

و در جایی دیگر می‌گوید:

من فکر می‌کنم / هرگز نبوده قلب من / این گونه / گرم و سرخ / احساس می‌کنم / در بدترین دقایق این شام مرگزی / چندین هزار چشمه خورشید / در دلم / می‌جوشد از یقین / ... (باغ آینه، ماهی، ۳۳۵)

شاملو با آن که دوران تلخ و تار اختناق و سیاهی و ناامیدی و تباهی را به چشم دیده و به جان تجربه کرده، اما شاعر ناامیدی در شعرهایش جلوه نکرده، با آنکه سیاهی‌ها را برشمرده، اما همواره از انتظار خود درباره ی برآمدن صبح امید سخن گفته و این معنی محدود به یکی،

دو مورد نیست و در جای جای شعر وی می‌توان از آن سراغ گرفت. (حیدری، ۱۳۸۷: ۱۶۹)

روزی ما دوباره کبوترهای مان را پیدا خواهیم کرد/ و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت/ روزی که کمترین سرود بوسه است/ و هر انسان برای هر انسان برادری است/ روزی که دیگر درهای خانه شان را نمی‌بندد، قفل افسانه است و قلب برای زندگی بس است.» (هوای تازه، افق روشن، ۲۰۷)

گاهی نیز فضای شعر او فضای یأس ناشی از تفکر روشنفکری است تا جایی که روزنه کوچکی برای امید باقی می‌ماند، زیرا که شب سایه‌گستر است:

بگذار تا ز نور سیاه شب/ شمشیرهای آخته ندرخشد/ خاموش شو که در دل خاموشی/ آوازشان سرور به دل بخشد/ خاموش باش مرغک دریایی/ بگذار در سکوت بجنبید مرگ. (آهن‌ها و احساس، مرغ دریا، ۲۳)

اوج این یأس و بدبینی زمانی است که شکست‌های پی در پی حق و عدالت چنان وجود شاعر را از یأس پر می‌کند که دیگر جهان و اجتماع و زندگی را از پس چنین عینکی می‌بیند. امید می‌میرد و از نفس می‌افتد، حالا فریاد فقط فریادی است و دیگر هیچ، چرا که یأس آن چنان تواناست که امید ناچیز و ناتوان با او برنمی‌آید. (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۱۲۱)

فریادی و دیگر هیچ/ چرا که امید آنچنان توانا نیست/ که پا بر سر یأس بتواند نهاد/... (باغ آینه، فریادی و دیگر هیچ، ۳۵۷)

و چنین است که یأس و بدبینی و نفرت بر شاعر غلبه می‌کند:

وستاره پرشتاب/ در گذرگاهی مأیوس/ برمدار جاودانه می‌گردد. (باغ آینه، لوح گور، ۷۲)

اما این یأس که در شعر شاملو موج می‌زند ابدی نیست، اگر از دردها می‌نالد تنها برای تسکین خاطر است. در این زمینه کار او شبیه به حافظ است که اگر بر پاره‌ای از اشعارش گرد یأس نشسته، در بیشتر غزل‌هایش نور امید می‌درخشد. (آیتی به نقل از لنگرودی، ج ۲، ۱۳۷۸:



ماغوط نیز ذاتاً شخص غمگینی است و یک ناامیدی شاعرانه در کلامش موج می‌زند. او خود در این باره می‌گوید: «من طبیعتاً انسان بدبینی هستم و از لیوان فقط نیمه خالی آن را می‌بینم». (صویح، ۲۰۰۲: ۱۰۷). و «یک لحظه یأس و نومیدی اصیل، سودمندتر از هزار سال امید کاذب است». (همان، ۱۰۸)

ماغوط تصویری از واقعیت سیاه و تاریکی که در آن زیسته ترسیم می‌کند و با نگاهی مایوسانه به این جهان، می‌گوید:

لقد کرهت العالم دفعة واحدة / هذا النسيج الحشري الفتاك / وأنا أسير أمام الرؤوس المطرقة منذ شهرور / و العيون المبللة منذ بدء التاريخ. (ماغوط، الآثار الكاملة، ۱۹۸۱: ۹۲)

[به یکباره از جهان بیزار شدم / این بافته حشره‌ای خونریز / زانرو که ماه‌هاست در مقابل سرهایی به زیرافکنده / و چشمانی خیس از ابتدای تاریخ، راه می‌روم].

اوج یأس و ناامیدی این شاعر که روحی رنج کشیده و سرشار از حزن و اندوه دارد چنین به نمایش گذاشته می‌شود:

مخذولُ أنا / لأهل ولا حبيبة / أتسكع كالضباب المتلاشي / كمدينة تحترق في الليل / و الحنين يلسع منكبي الهزيلين / كالرياح الجميلة، و الغبار الأعمى / فالطريق طويلة / والغابة تبعد كالرمح. (همان، ۵۷)

[شکست خورده / بی‌خویش و بی‌یارم / چونان مهی متلاشی پرسه می‌زنم / و بسان شهری سوخته در شب / دلتنگی شانه‌های نزارم را نیش می‌زند / چون بادهای زیبا و غباری نابینا / راه دراز است / و جنگل چون نیزه‌ای دور می‌شود].

اما یأس و بدبینی ماغوط مطلق است و بر سراسر وجود او و اشعار او سایه افکنده است، به طرزى که حتی بارقه امیدى در آن مشاهده نمی‌شود. یأس و نومیدی او از درمان یافتن دردی که قرن‌هاست با بشریت همراه است بار دیگر چنین ابراز می‌شود:

أه يا حبيبتى / لا يبد أن تكون / كل الآهات و الصلوات / كل التهنيدات و الاستغاثات /



المنطلقة/ من ملايين الأفواه و الصدور/ وعبر آلاف السنين و القرون / متجمعة في مكان ما  
من السماء كالغيوم/ ولربما/ كانت كلماتي الآن / قرب كلمات المسيح/ فلنتنظر بكاء السماء/  
يا حبيبتى. (همان، ۲۲۸)

[آه محبوب من! / ناگزیر باید/ تمامی آه‌ها و دعاها/ سوزها و نیازها/ که از میلیون‌ها  
دهان و سینه/ و طیّ هزاران سال و قرن، رها شده/ در گوشه‌ای از آسمان مثل ابرها جمع  
شده باشد/ و شاید هم اکنون سخنان من/ نزد سخنان مسیح باشد/ پس منتظر گریه آسمان  
می‌مانیم/ محبوب من!]

تجربه‌های تلخ زندگی، محیط و سایر عوامل شخصی و روانی که به ذهنیت فرد از  
جامعه و خود باز می‌گردد باعث بوجود آمدن یأس و امید در درون این دو شاعر گشته و در  
شعرشان منعکس شده است. در این میان ماغوط، آنگونه که از شعرش برمی‌آید و خود او نیز  
در مصاحبه‌هایش بر آن صّحه می‌گذارد، ذاتی بدبین و مأیوس دارد که به این جهان و پدیده  
های آن با دیدگاهی کاملاً ناامیدانه می‌نگرد. اما شاملو گاهی با بارقه امید سرشار از شور  
زندگی می‌شود و گاهی نیز با اندیشه در کار این جهان گرفتار یأس و بدبینی می‌شود، اما نه  
یأس مطلق و مرگ‌آسایی که ماغوط گرفتار آن است.

## مرگ

تحمل تجربه مرگ به عنوان تقدیری مسلم برای انسان ضعیف، که هیچ چاره‌ای جز  
تسلیم در مقابل آن ندارد، یکی از اسباب نگرانی و وحشت است که در شعر شاعران انعکاس  
یافته است. (الورقی، ۱۹۸۴: ۲۷۳)

از رهگذر مطالعه مرگ در شعر شاعران اینگونه برمی‌آید که این موضوع نقطه رهایی  
آنان از عالم زمین و ورود به عالم ماوراست؛ آن جا که آزادی بیشتری برای خلاصی یافتن  
از واقعیت محتومی که انسان از آن رنج می‌برد، وجود دارد. (موسی، ۱۹۸۶: ۹۷)

تأملات شخصی شاملو درباره جایگاه انسان در نظام هستی جالب است. در این نظام گویی همه چیز برای تحقیر انسان طراحی و پیش‌بینی شده است. مرگ، مظهر یا یکی از مظهرهای این تحقیرشدگی است. اما انسان شاملو در این نظام تراژیک، موجود منفعلی نیست و با چنگ و دندان برای خلاصی خود از آن وضع حقارت بار مبارزه می‌کند. (موسوی به نقل از مظفری ساوجی، ۱۳۸۶: ۵۸۷)

او خود هزار بار مرگ را تجربه کرده، با آن زیسته و دیگر از آن نمی‌هراسد: «چگونه می‌توان شاعر بود، اما حقیقی‌ترین حادثه را در متن زندگی تجربه نکرد؟ فکر می‌کنی حقیقی‌تر از مرگ چه حادثه‌یی است؟ من از مرگ نمی‌ترسم، چون مردن حتی به قدر به دنیا آمدن هم مشکل نیست». (دیانش، ۱۳۸۸: ۲۵۱)

در حقیقت زندگی برای شاعر نوعی مرگ است که هر لحظه آن را لمس می‌کند. مرگ برای او لحظه توقف قلب از تپش نیست، بلکه تجربه‌ای غم‌انگیز در گذار زندگی است. «او با بیان بی‌معنایی ارتباط بین انسانها و نگاهی فلسفی و عمیق به زندگی و مناسبات آن، فلسفه مرگ را در بطن زندگی ترسیم می‌کند. مرگ تدریجی؛ مرگی که زیسته شده و قطره قطره در خود رسوب کرده است». (سلاجقه، ۱۳۸۷: ۳۵۶) شاملو این لحظات را اینگونه به رشته کلام می‌کشد:

مرگ را دیده‌ام / در دیداری غمناک، من مرگ را به دست سوده‌ام / من مرگ را زیسته‌ام / با آوازی غمناک / غمناک / و به عمری سخت دراز و سخت فرساینده... / (آیدا: درخت و خنجر و خاطره، مرگ را دیده‌ام من، ۵۳۴)

در توصیف این مرگ تدریجی و زندگی اندوهبار، ماندن و زیستن ناگزیر و گردن نهادن به تماشای اجباری آنچه دوست نمی‌داری، شاملو چنین می‌گوید:

بیهوده مرگ / به تهدید / چشم می‌دراند / ما به حقیقت ساعتها / شهادت نداده‌ایم / جز به گونه این رنجها / که از عشق‌های رنگین آدمیان / به نصیب برده‌ایم /... (ققنوس در باران،

(چلچلی، ۶۰۴)

مرگ به عنوان یک حقیقت ملموس و محسوس آنچنان نزدیک و اعتماد به بقای عمر چنان ضعیف است که شاعر خود را بسان میوه‌ای بر درخت و سنگپاره‌ای در کف کودک می‌بیند که هر لحظه بیم افتادن و یا پرتاب شدن است:

میوه بر شاخه شدم / سنگپاره در کف کودک / طلسم معجزتی / مگر پناه دهد از گزند خویشتم / چنین که / دست تناول به خود گشاده / منم! (شکفتن در مه، عقوبت، ۶۹۳)

و در نهایت، آنگاه که خود را با مرگ رویارو می‌بیند، وصیت می‌کند تا برهنه خاکش کنند، زیرا اعتقاد دارد که انسان از خاک برآمده و در خاک خواهد شد:

برهنه / بگو برهنه به خاکم کنند / سراپا برهنه / بدان گونه که عشق را نماز می‌بریم / که بی‌شایبۀ حجابی / باخاک / عاشقانه / در آمیختن می‌خواهم. (ابراهیم در آتش، در آمیختن، ۷۴۳)

مرگ در نگاه ماغوط نیز از حالت هولناک و حزن‌آور خارج شده و به صورت یک حقیقت عریان و آشکار درآمده است. او مرگ را روزنه‌ای قرار داده تا به واسطه آن از ضمیر سرکوب شده‌اش در رویارویی با واقعیت‌ها سخن گوید، و در مرگ یک خلاص‌جویی و زیستن در بهشت گمشده می‌بیند. او خود را در این جهان مرده‌ای متحرک می‌داند:

يُخَيَّلُ لِي أَنِّي أَكْثَرُ الْأَمْوَاتِ كَلَامًا / لَقَدْ جِئْتُ مُتَأَخِّرًا إِلَى هَذَا الْعَالَمِ / كَزَائِرِ غَرِيبٍ بَعْدَ مُنْتَصَفِ اللَّيْلِ. (ماغوط، الآثار الكاملة، ۱۹۸۱: ۱۸۳)

[به گمانم از همه مردگان پرگوتر باشم / دیر به این جهان پانهدام / چون میهمان ناآشنایی

پس از نیمه‌شب].

ماغوط در شعر و نثرش مرگ را به استهزاء و بازی می‌گیرد، گویی مرگ موجودی ملموس و مجرد و قابل خطاب قرار دادن است. آن را دوست خود پنداشته و با آن بازی می‌کند. به هیچ وجه از مرگ نمی‌هراسد، زیرا آنرا از نزدیک زیسته است. (www.Jehat.com، ۸۵/۳/۲۳) به همین خاطر عقیده دارد که فقط کفن، همراهان تابوت و

مویه‌کنندگان علامات مرگ نیستند. (صویلح، ۲۰۰۲: ۹۶)

مرگ برای ماغوط شادی و رهایی است؛ رهایی از جهانی که هیچ امیدى به زندگى کردن در آن نیست. لذا تمنای مرگ کرده و آن را منفذی برای رهایی از این شرایط قرار می‌دهد:

دعونی أنطفیء کشمعه أمام الريح/ أتألم كالماء حول السفینه/ فالألم بیسط جناحه  
الخائن/ والموت المعلق على خاصرة الجواد/ یلج صدری کنظرة الفتاة المراهقة/ كأنین الهواء  
القارس. (ماغوط، الآثار الكاملة، ۱۹۸۱: ۵۲)

[بگذارید چون شمعی در باد خاموش شوم/ ناله کنم بسان آبهای اطراف کشتی/ که درد  
بال خیانتکارش را گسترده/ و مرگِ آویخته از تهی‌گاه اسب/ چون نگاه دختری نوبالغ/ و  
چون هوای بی‌رحم زمهریر/ وارد سینه‌ام می‌شود].

به هر ترتیب، مرگ به عنوان یک امر قطعی و گریزناپذیر، این دو شاعر را از هر طرف  
احاطه کرده است. ماغوط خود را شکلی از اشکال مرگ و مرده‌ای متحرک می‌پندارد، و  
شاملو تجربه تلخ گذران زندگى را برابر با مرگ می‌داند. تضادهای درونی انسانها، روابط  
بی‌معنای بین آنان و شرایط رنج‌آور زندگى زمینه‌ای فراهم آورده تا دو شاعر احساس مرگى  
دم به دم داشته باشند. با سیطره چنین نگرشی هر کدام از آن دو آرزوی مرگ واقعی دارند  
تا شاید لختی از این دنیای وانفسا رها گشته، در جایی دیگر بیارامند.

## اندوه

احساس انسان معاصر به رنج درون خویش زمینه‌ساز ورود تجربه‌ی اندوه در شعر این  
دوره گشت. رنجی که اساس آن احساس غربت، تباهی و فروپاشی انسان است. او که از  
برقراری تعادل بین منطق خود و منطق دنیای خارج عاجز ماند، در این وجود لایتنهای  
احساس ناچیزی کرد و این امر منجر به تعارض بین عالم درون او و عالم واقعیت گشت.

(اسماعیل، ۱۹۶۶: ۴۷)

درد مضاعفی که در رگ‌های شعر شاملو جریان دارد، نشان از سیطرهٔ حزن و اندوه است. اوضاع نابسامانی که بی‌تفاوتی و یأس بر آن سایه گسترده و شادی و غم برای افراد یکسان است:

به صد امید آمد، رفت نومید/ بهار- آری بر او ننگشود کس در/ درین ویران به رویش کس نخندید/ کس اش تاجی ز گل ننهاد بر سر.../ (هوای تازه، بهار خاموش، ۸۸)

در این مقطع سخن از آمدن بهار به شهری خاموش، ماتم زده و افسرده است که از زندگی در آن خبری نیست و هیچ کس پذیرای آمدن بهار نیست.

شاملو، بین بی‌وفایی جهان و وفای به عهد خود و همچنین رنج خویش به خاطر این وفای به عهد، احساس اندوه می‌کند. دلتنگی و نوستالژیایی فلسفی و اندیشه‌مدارانه، نسبت به جهان و نوعی جبر فلسفی که هستی انسان را در خود گرفتار دارد که باعث حیرت و اندوه است و چهره‌ای سست و رخوتناک از جهان را ترسیم می‌کند، به خوبی در شعر او نمایان است. (سلاجقه، ۱۳۸۷: ۵۵۵-۵۵۶) او این اندوه تلخ را چنین بیان می‌کند:

جهان را بنگر سراسر/ که به رخت رخوت خواب خراب خود/ از خویش بیگانه است/ و مارا بنگر/ بیدار/ که هشیواران غم خویش‌ایم/ خشم آگین و پرخاشگر/ از اندوه تلخ خویش پاس‌داری می‌کنیم.../ (ترانه‌های کوچک غربت، هجرانی «جهان را بنگر سراسر»، ۸۱۴)

اندوه چنان در جان شاعر رخنه کرده است که حتی در بیان عظمت عشق و محال بودن سخن گفتن از آن، اندوه و غم را به کار می‌بندد:

آن که می‌گوید دوستت دارم/ دل‌انده‌گین شی است/ که مهتابش را می‌جوید. (ترانه‌های کوچک غربت، عاشقانه، ۸۲۶)

گاهی نیز اندوه تشخیص می‌یابد و از حد یک مفهوم ذهنی می‌گذرد، تا به صورت یک موجود انسانی به هنگام غروب و هجوم دلتنگی در کنار شاعر بنشیند:



و چندان که بازپسین شعله‌های شهپرشان / در آتش آفتاب مغربی / خاکستر شود / اندوه را  
 ببینی / با سایه درازش / که پاهمپای غروب / لغزان / لغزان / به خانه درآید / و کنار تو / در پس  
 پنجره بنشیند. (مرثیه‌های خاک، در آستانه، ۶۸۳)

از سوئی دیگر، احساس پیری و نزدیک شدن به پایان خویش نیز درون شاعر تنها، اندوه  
 زده و ویران را خاموش‌تر و فسرده‌تر می‌کند و او را به آه و حسرتی ژرف از بارش برف زمان  
 بر ابرو و مویش فرا می‌خواند:

نه، / این برف را دیگر / سرباز ایستادن نیست / برفی که بر ابروی و به موی ما می‌نشیند /  
 تا در آستانه ی آینه / چنان در خویش نظر کنیم / که به وحشت / از بلند فریاد وارِ گذاری / به  
 اعماق مگاک / نظر بردوزی. (مرثیه‌های خاک، وحسرتی، ۶۶۵).

اما محمد ماغوط کوهی از اندوه است. غم و اندوه سراسر وجود او را در برگرفته و  
 در غالب شعرهای او و حتی درسروده‌های عاشقانه و عنوان قصیده‌های او جای گرفته  
 است: «اندوه زیر نور ماه»، و «شادی حرفه من نیست» و غیره. او خود در رابطه با وجود  
 این خصیصه در شعرش می‌گوید: «من شخصاً نمی‌دانم اندوهم از کجا آغاز شد، و کسی  
 نمی‌داند که منشاء آن در نزد بشر چه زمانی بوده است. اما می‌دانم که با انسان عربی زاده  
 می‌شود و همیشه وبال گردن اوست، همانگونه که قفس همیشه با پرنده همراه است، اگر  
 ویژگی غالب شعر من اندوه است، همانا ویژگی مرحله تاریخی، محیط و فضایی هم که در  
 آن زندگی می‌کنیم اندوهناک است. اصلاً این خصیصه جوهر هر ابتکار و نبوغی است. حتی  
 یک کمدی اگر منطق اندوه را اساس قرار نداده باشد، بیشتر به یک دلچک بازی و داستان  
 من‌درآوردی شبیه خواهد بود. (صویلح، ۲۰۰۲: ۸۵-۸۶)

باری، اندوه سیاه ماغوط که هیچ بارقه شادی در آن مشاهده نمی‌شود، با او پیوندی  
 دیرینه دارد:

أترك الدِّمعة / تبرق كالصباح كأمراة عارية / فأنا على علاقة قديمة بالحزن و العبودية / أيها



الحزن یاسیفی الطویل المجدّد. (ماغوط، الآثار الكاملة، ۱۹۸۱: ۱۸)

[بگذار اشک / چون صبح و بسان زنی عریان بدرخشد / که مرا پیوندی است دیرینه با  
اندوه و بندگی / اندوه! ای شمشیر بلند موج‌دار من].

ماغوط از شاعران قدیم عرب ابونواس را دوست دارد و به اندوه موجود در شعر او عشق  
می‌ورزد، زیرا به طبیعتش نزدیکتر است. (صویح، ۲۰۰۲: ۷۳) و به عقیده او جستجو از منشاء و  
ریشه‌های این اندوه کاری عبث است و آن را تباه می‌کند:

عبثاً تتقصین أسرار حزنی / من إضبارتی المدرسیة / أوفراقی فی الملمهی / فحزنی لاحسب  
له و لانسب / کالأرصفة کجنین ولد فی المنفی. (ماغوط، الآثار الكاملة، ۱۹۸۱: ۳۰۳)

[بیهوده اسرار اندوه مرا جستجو مکن / از پروندهٔ مدرسه / یا رفیقان کفهام / که اندوه من  
اصل و نسبی ندارد / همچون پیاده‌روها و جنینی که در تبعیدگاه زاده شده].

همان‌گونه که اشاره شد، کمتر شعری از ماغوط می‌بینیم که در آن از غم و اندوه یاد  
نشده باشد، او حتی برای یکی از مجموعه‌های شعری‌اش عنوان «اندوه زیر نور ماه» را  
انتخاب کرده است. اما در ادبیات، وضع عادی از نظر زیبایی شناختی، روانی و عاطفی سخن  
از شادی و آرامش در زیر نور ماه است. به عنوان نمونه به این ابیات سعید عقل، شاعر معاصر  
عرب بنگرید:

أعینیک تأئی و خطر یفرش الضوء علی التلّ، القمر؟

ضاحکاً للغصن، مرتاحاً إلی ضفة النهر، رفیقاً بالحجر

ضوؤه إمّا تلفتت، ردّ وریاحین فرادی (عقلمل ۱۹۹: ج ۲، ۹)

[آیا ماه از چشمان تو اندیشه می‌کند که نور خود را برپشته‌ها می‌پراکند برای شاخه‌ها  
می‌خندد، در کرانهٔ رود آرام می‌گیرد و با سنگ‌ها رفیق می‌شود؟ اگر نیک به نورش بنگری  
چون دسته‌های ریحان است].

در ابیات سعید عقل زیبایی، شادی و آمیختگی آن با انسان و طبیعت متجلی است. اما ماغوظ این معادله را به هم زده و از اندوه زیر نور ماه سخن می‌گوید، تا اینکه در نگرش او صحت و سلامت تبدیل به بیماری، شادی به رنج و اندوه و آرزو به یأس مبدل شده است. به هر حال، اندوه در شعر شاملو و ماغوظ جایگاه ویژه‌ای دارد. خصیصه‌ای که هر چند تا حدودی عوامل محیطی در تقویت آن تأثیر داشته است، اما از دیدگاه روان شناختی، بروز آن بیشتر به طبیعت آن دو، نگرش بدبینانه به جهان هستی و اعتقاد به جبری فلسفی که هستی انسان در آن گرفتار آمده است، باز می‌گردد. در این دیدگاه، غم و اندوه با انسان زاده شده و همیشه طوق گردن اوست.

### نتیجه

شعر شاملو و ماغوظ محصول عواطف و احساسات واقعی آنهاست. این شعر که ندای عریان و بی‌شائبه دل آن دو است همواره جلوه‌هایی از صمیمیت و یکرنگی را به نمایش می‌گذارد. صمیمیت با تجربه‌های عاطفی سبب شده تا مخاطب به فضای خاص دنیای شاعر وارد شده و در آن فضا اتحادی روحی و عاطفی با شاعر احساس کند. بدون شک رمز پیروزی، محبوبیت و اقبال گسترده به شعر آنان نیز همین است.

با بررسی تطبیقی شعر شاملو و ماغوظ این نتیجه حاصل می‌شود که مقوله‌های عشق و زن، تنهایی و غربت، امید و نومییدی، مرگ و زندگی و اندوه به طور برجسته زمینه‌های عاطفی مشترک این دو شاعر اندیشمند را تشکیل داده است.

نگرش بدبینانه نسبت به جهان هستی و اعتقاد به نوعی جبر که زندگی انسان سراسر در آن گرفتار است، سبب به وجود آمدن نوعی تنهایی، یأس و اندوه عمیق در درون این دو شاعر گشته، که از سویی نابسامانی‌های اجتماعی و از سویی دیگر ورود رگه‌های یأس و اندوه شاعران معاصر اروپا نیز به آن دامن زده است. پناه آوردن به عشق نیز آنان را از این

سرگشتگی، تنهایی و بی‌تکیه‌گاهی نجات نداده است، زیرا شعاع این عشق به آینه ذهنی تابیده که درد کشیده و زخم خورده است؛ ذهنی که مملو از خاطره‌های تلخ شکست و اندوه و یأس و پر بار از واقعیت‌های تلخ اجتماعی است. مرگ نیز به عنوان یک امر محتوم، ذهن آن دو را مشغول کرده، و هر کدام تجربه تلخ گذران زندگی را نوعی مرگ دانسته‌اند که مدام با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. با این وجود موضوع عشق وزن و امید در شعر شاملو و اندوه، نومیدی و تنهایی در شعر ماغوط که ذاتی کاملاً بدبینانه و مأیوس دارد، به طرز قوی‌تر و نمایان‌تری بروز کرده است.

### کتابنامه

- اسماعیل، عزالدین. ۱۹۹۶م. *الشعر العربی المعاصر، قضایاه و ظواهره الفنیة و المعنویة*. بیروت: دارالثقافه. پورنامداریان، تقی. ۱۳۸۱. سفر درمه. تهران: نگاه.
- حریری، ناصر. ۱۳۸۵. *گفت و گو با احمد شاملو*. تهران: نگاه.
- حیدری، فاطمه. ۱۳۸۷. *چشم‌اندازهای آرمانشهر در شعر فارسی*. تهران: دانش نگار.
- دیانوش، ایلیا. ۱۳۸۸. *لالایی با شیپور، گزین گوئیها و ناگفته‌های احمد شاملو*. تهران: مروارید.
- روزنامه شرق. ۱۳۸۵. *گفت و گو با محمد الماغوط*. ترجمه محمدرضا فرطوسی. برگرفته از [www.Jehat.com](http://www.Jehat.com).
- سلاجقه، پروین. ۱۳۸۷. *امیرزاده کاشی‌ها*. تهران: مروارید.
- شاملو، احمد. ۱۳۸۵. *مجموعه آثار، دفتر یکم: شعرها*. تهران: نگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۸۷. *ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت*. تهران: سخن.
- شهرجردی، پرهام. ۱۳۸۱. *ادبیه ی بامداد*. تهران: کاروان.
- صویلیح، خلیل. ۲۰۰۲م. *صورة الحب فی الشعر العربی الحدیث*. بیروت: دارالمنهل.
- طنوس، جان نّوم. ۲۰۰۹م. *صورة الحب فی الشعر العربی الحدیث*. بیروت: دارالمنهل.
- عقل، سعید. ۱۹۹۱م. *سعید عقل شعره و النشر*. بیروت: دار نوبلیس.
- لنگرودی، شمس. ۱۳۸۷. *تاریخ تحلیلی شعر نو*. جلد دوم. تهران: نشر مرکز.
- الماغوط، محمد. ۱۹۸۱م. *الآثار الكاملة*. بیروت: دارالعودة.

- مختاری، محمد. ۱۳۸۷. *انسان در شعر معاصر (درک حضور دیگری)*. تهران: طوس.
- مظفری ساوجی، مهدی. ۱۳۸۶. *از بامداد*. تهران: مروارید.
- موسی، منیف. ۱۹۸۶ م. *الشعر العربی الحدیث فی لبنان*. بغداد: دارالشوون الثقافیه العامه.
- نظری، فردین. ۱۳۸۰. *من و شاملو*. تهران: نگاه سبز.
- الورقی، السعید. ۱۹۸۴ م. *لغه الشعر العربی الحدیث*. مقوماتها الفنیه و طاقاتها الإبداعیه. القاهره. دارالمعرفه الجامعیه.
- یزدانی، زینب. ۱۳۷۸. *زن در شعر فارسی*. تهران: فردوس.

